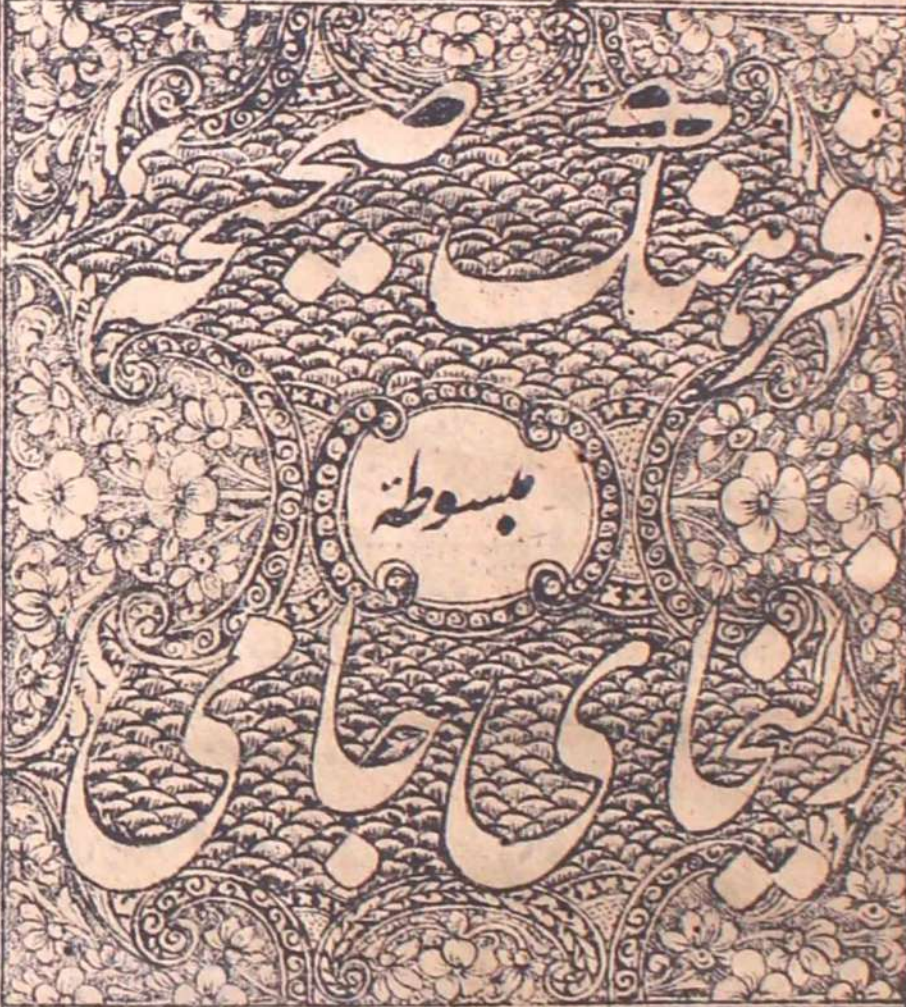


خانم آرزو النساء بی بی زینبافصیح مخدومه
یعون لعی ن رابون بلین ن پین ن

خوشتر ساله خلیل البنا کثیر النفع در شرح حل لغات و مصطلحات استعارات کلام ملا عبدالرحمن عالم نامی سمی



از تدوین و تالیف کلمه پیمبر زاده دامن سید ابان سن بود وی دیرینه خدمت مطبع حسالی

مطبع میانی مستوفی استو طبع بن این همان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت سکالی گلشن آرای غریزی که بوستان مشرف جهان را با بیاری قدس بشکوه بندگی لادن کبود عیشی لعل
 شکفته وریان ساخته و کت که بو باغستان سالت ام حضرت موهی مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و اهل بیت علیهم السلام
 کج میان نمالالت با تیر فیض سانی خویشین هم روش بر بوستان فرانجه اما این بنده کلیده آلوده دهنی نیک از کوی علم و
 فن سده این حسن بود و دی که در زین خدمتی مطیع عالی حدقه و دیده قنوت چشم و چراغ کاشانه قدرت بگردش سراپا
 بنیش منتقام کارهای سرگ تصدیرین چار باش نظام ابو نیر که در آن علم و اهل علم دست نهادند و کج این از او سزا عالی
 و صلوات الله و آله و با اتفاق آرای جمیع جناب معالی القاب طشی نو لکشور نام اقباله است بخدمت و انبشوران
 کوشش و خرد و روان حق نبوش التماس میدارم که بر خندانین بنیچکاره از کم مکی علم صلاحیت آن ندارم که بتالیفی مساوی
 نهادم و بتجد نظر و بسطش شود لکن محض لفضیلت صحبت صاحبان علم مستحقینا بابت تدوین فرهنگ کلماتی جامی
 هست برگزاشتم و هنگام فرصت بمروزه بجال تعلق کار مطیع بتالیفش بردانتم و حق تالیف هم حق مطیع عالی است

سبب تالیف اینک

هرگاه بر همه کار خجالت متعلقه این مطیع نامی شیماکت خانه عظیم و شانی دارد و قابل ملاحظه نظر کاربان علم و دست
 بدین نظر اکثری از صاحبان عایشان روسای نامدار و اعلیای ایران می افتد از اینک نام رونق افروزی که بنویسند برای ملاحظه
 تشریف می رند چنانچه روزی جناب معالی القاب فی مبانی ترویج علوم و فنون بنیز در علم ستر جناب رلی
 ایچ که فیصحه صاحب بهادر احم - اس - و ابر که آف سلک انترکشن ممالک مغربی و شمالی و او در
 و اتم اقباله برای ملاحظه کتب خانه در مطیع تشریف آوردند اتفاقاً در وقت فرهنگ سکندر نامه بوستان که هم از
 تالیفات این هم پیرست بملاحظه درآمد فرمودند که هنوز فرهنگ اینچا چاپ نشده همین که این حرف بگوش خوردم هم
 و طاعت بر زبان آوردم و بتالیف آن صرف همت نمودم - الحق که از همه فرهنگهای کتب سیر بر آمد سیر حصول فوائد کوفت
 و قایل الحیم و کثیر النفع شدنش نور علی نور چون بتامیزند می تقصام ساندیم بر آن منظوری بخصور خداوند نعمت مملح
 گذرانیدم بجد الله که از رویم بر آمد این بصاعت فرجات تشریف پذیرائی خداوند علی عزایافت از درگاهند آبر و عیال
 میدارم که هم بجای رساند که مقبول پسندیده اهل عالم گردد و بانی و مقوم این مطیع نامی را بر ترقی و تصاعف اقبل
 روز افزون بانجاح مقاصد ملی فاکر گردانا و بمنه کریمه توفیقی الاله استعان به ان سعادته و علیه الشکوان ++

| | | |
|--|---|--|
| اشتهاب - اسپ جنوخنگ | برودشش ابرند | اج |
| اصل | ارغوان - بالفتح نام گلی سرخ و گیاه سرخ رنگ | اجازت - بالکسر بریدن مسافت و پس فلکندن جای رفتن از وی و دستوری و خصت دادن - |
| اصطفا - برگزیدن - | ارم - بالکسر و فتح رای مملکت بهشت شد اعداد | اح |
| اصلاب - بالفتح جمع صلب | از | احرام - بمعنی حرمت داشتن |
| استخوان پشت - | از یا افتادون - بهوش شدن از حشم کبر ریدن - مراد از کبر کردن از لب کبر ریدن - کنایه از سخنان فصیح و لطیف گفتن - | اد |
| اصلاح - بصلاح آوردن آستی کردن و بمعنی نیکو کردن خلافت فساد - | ازین محراب - اشاره بدینا - | ادبار - بالکسر و دادن و برین بخت - |
| اط | از | ادراک - دریافتن رسیدن بچیز |
| اطلس - جامه ابریشمی بی نقش | از و با - بالفتح مار بزرگ و کنایه از عزیز مصر - | ادرس - بالکسر نام وی جنوخ یا جنوخ پیغمبر بوده |
| اع | از | ادویم - بالفتح پوست خوشبو بلغار نیز گویند - |
| اعجاز بالفتح دشمنان محافظان محبوب و نیز غیر بار - | اس | ادیم طائف - قسمی از اویم مقام طائف - |
| اف | استاد کهن سال - کنایه از جنوخ استقامت - راست استخوان استمداد - مدد و حمایت خواستن اسحاق - نام پیغمبر اسرئیل - بالکسر نام یعقوب پیغمبر و این لفظ بر مانی است معنی آن برگزیده خدا | ادو |
| افراشتن - بمعنی بلند ساختن | اش | ادرف - بالکسر بوی تیز خوش و ناخوش و مشک تیز بوی - |
| افراط - بالکسر از حد گذشتن و گذراندن - | اشک | ار |
| افق - تضمین بمعنی کرانه و گرداگرد عالم | اشک ان - کنایه از اشک سازگان که چادر کبود فلک | ارجمند - بالفتح صاحب روز و نوبت ازرق - بمعنی کبود ازرق طلیسان - کنایه از پسارگان که چادر کبود فلک |
| اق | اقباس - علم اموضن از کسی و آتش فرا گرفتن نموده گرفتن و نور چیدن اقیلم - بالکسر بقیع حضرتین | |

لام
ارم نام شهر
علاء نام پادشاه
ادام برایشند
بشم در کسین
خطاست
علاء بهشت شد
است که این
صفا و حرم
دفع مس
و سبب
باج ارم و دوازده
فکر در دوازده
فکر است
و ارتفاع یوار
بوی زرد
غایت که
بسیار است
و کوفت زرد
را حیات

| | | |
|---|-------------------------------------|--|
| <p>۵۱</p> | <p>انجمن بضم جم مجلس مجمع</p> | <p>اک</p> |
| <p>اسهام - بمعنی غمخواری کردن</p> | <p>السان - بالکسر مردمان</p> | <p>اکسون - بالکسر و الفتح جامه</p> |
| <p>اسی</p> | <p>السان عین - بمعنی مردم چشم</p> | <p>در فر کسوت سلاطین -</p> |
| <p>ایام - بالفتح جمع یوم بمعنی روز</p> | <p>انفس - بضم فاجمع نفس بمعنی</p> | <p>ال</p> |
| <p>این ویر - اشاره بعالم شهود</p> | <p>جان و روح -</p> | <p>الماس - بالفتح جوهری سفید</p> |
| <p>انگب مصغران اشاره بقرب</p> | <p>انگشت بدانان گرفتن</p> | <p>شفاق سخت قیمتی</p> |
| <p>این مهجر - اشاره به دنیا -</p> | <p>کنایه از تحیر</p> | <p>آله - بالکسر معبود</p> |
| <p>این کاخ - کنایه از دنیا و جهان</p> | <p>انیس - دوست و</p> | <p>ام</p> |
| <p>این ویرانه - کنایه از عالم فانی</p> | <p>بهدم و عکس -</p> | <p>امی کوی - امی بمعنی گویان</p> |
| <p>ایوان - بالفتح صفت بزرگ</p> | <p>۹۱</p> | <p>یعنی گروه من که حدیث نبوی خرازان باشد</p> |
| <p>دخانه پیش کشاده و لبند و مرتفع -</p> | <p>اوج - بالفتح بلند می هوا -</p> | <p>امرو - بریش و ساده زرخ -</p> |
| <p>ایوان زحل - کنایه از فلک</p> | <p>اوقلدس - بضم با او نام</p> | <p>این - امانت دار و اعتماد کرده</p> |
| <p>پنجم -</p> | <p>مردی واضح کتاب و غیره او</p> | <p>ان</p> |
| <p>ایالت - بالکسر است و نگاهدان</p> | <p>نام حکیمی مصنف محبسطه</p> | <p>انبار - بالفتح ملو و پیر</p> |
| | <p>اوصیا - بالفتح جمع وصی -</p> | <p>انجم - بضم جم ستارگان</p> |
| | <p>باب با می موصوفه</p> | |
| <p>بالا - بمعنی قد و کش -</p> | <p>باده - بمعنی شراب مراد مضمون</p> | <p>با</p> |
| <p>بالین - آنچه زیر سر نهند</p> | <p>باز - بمعنی کشاده -</p> | <p>باج - بمعنی خسراج -</p> |
| <p>بنگام خلطیدن -</p> | <p>بازغ - نام دختری زیبا در ملک</p> | <p>بادام بیه - کنایه از چشم</p> |
| <p>پام - بمعنی سقف و مخفف باداد</p> | <p>باغ خلد - باغ بهشت -</p> | <p>باد و دست - کار بی حاصل</p> |
| <p>بانو - بضم نون خاتون خانه</p> | <p>بال - بازوی مردم و سپهر مرغ</p> | <p>باد و گرفت - مراد از بی حاصل -</p> |
| <p>بات</p> | <p>و بمعنی دل و حال و خوشدلی -</p> | <p>باد و درشت - کنایه از تنی دست</p> |
| <p>بان - بضم مراد محشوقان</p> | <p>بال خندان - پرواز کردن</p> | <p>و کار نعل حاصل -</p> |

دستی آنکه اندر کرده شود و حکم سفر و بیست و دوست یا غزیر خود را اندر کند که بعین چنان چنین باید کرد ۱۲

| | | |
|--|--|---|
| <p>ب ه</p> | <p>ب ط</p> | <p>ب ح</p> |
| <p>بهانه - عذر میجا و ناپسندیده بهروزبری - بهبود و خوش عیش</p> | <p>بطاعت گیر - امی مواخذه کننده بطاعت ریائی -</p> | <p>بخت - بمعنی بهره و نصیب - بخردان - خردمندان پوشاران بخشش - بمعنی حصه و نصیب</p> |
| <p>بهرام - نام ستاره و برفلک بهجم خونریز فلک - پره - بمعنی خط و نصیب</p> | <p>ب ل بل - بمعنی بلکه گاه برای ترقی آمد و گاه برای اضراب متصل شود - بلاغت - بالغ شدن و در اصطلاح ایراد کلام مقتضای حال</p> | <p>ب و بداندیش - بمعنی دشمن بدره - بالغ هم بیان هزار درم بدیع - بمعنی کامل در هر چیز -</p> |
| <p>ب ی بیاض - بمعنی سفیدی بیان - سخن روشن و واضح گفتن -</p> | <p>ب ن بیات انش - هفت ستاره در شمال و جنوب چهار انش و سه ربات گویند -</p> | <p>ب د بدل - بالغ بمعنی دادن -</p> |
| <p>بی حقی - کنایه از بی شجری بید - بالکس بریالی مجهول نام درخت -</p> | <p>بی نام از رو - بمعنی بی نام خدا و کلمه است که در هنگام تعجب و تمیها برای دفع چشم زخم استعمال کنند و بمقام قسم هم آرند -</p> | <p>ب س بیر - بالغ سینه و کنار پستان زن جوان -</p> |
| <p>بی دل - کنایه از عاشق - بی دست و پا - کنایه از سراسیمه -</p> | <p>بنا گوشش - بالضم شقیقت قریب رخسار -</p> | <p>بیج آبی - مراد دریایی و ذیل بر خور و آیه آنکه مظفر حاجات باشد بزد - بالغ جار و مخطط -</p> |
| <p>بی سرو و پن - کنایه از دنیای بے نهایت -</p> | <p>بپند - بمعنی قید و عنم و محصه آمده -</p> | <p>بزویمانی - مرا کفن سول مقبول برلیق - درخشش و تابان -</p> |
| <p>بیش - بالکس زیاد واقفندون -</p> | <p>ب و</p> | <p>ب ز بزم فحام - کنایه از دنیا -</p> |
| <p>بیج - بالغ خرید و فروخت بی قیل - بی شک و بی انگور بی بوده - بالکس ناحق و باطل و پند آید</p> | <p>بوم - بمعنی زمین نارازنده - بوی - بمعنی امید و محبت و طمع -</p> | <p>ب س بستان - معرب بوستان - بستان برای تظاره کنایه از بسیج - بمعنی ساختگی و قصد و راه</p> |

بافزار
بکبر سن
بذوق
بذوق و لفظ
از کلمه بزرگ
است از
عالم خبردار
و این مقوله
صاحب این
است و مقوله
شکست لغات
عظیمه
که این
مست
و قدر و
این مقوله
غیبات لغات
* * * * *

باب بای فارسی

| | | |
|--|--|---|
| | | |
| پ ش | پر تو - بمعنی روشنائی - | پ ا |
| ایست شکستن - کنایه از هلاک شدن - | پر ستار - بمعنی کنیزک | پ او - بمعنی گمبان و حارس - |
| پ ل | پر تش - بالفتح و کسر رای ممله بمعنی پریدن - | پ اشخ - بضم سین ممله بمعنی جواب - |
| پ لنگ - لقب تخمین جانور دشتی و شمن شیر - | پر طوطی - کنایه از آسمان ساوه پر و نیز نام سپهر فرین نوشیروان | پ ای افشردن - کنایه از ثبات و زبیدن - |
| پ ن | پر و نیز - چند ستاره ریزه قریب یکدیگر که شریا گویند - | پ ای درو انون کشدن - |
| پنج ماه - کنایه از یوسف علیه السلام پند - اندرز و نصیحت - | پر و از برداشتن شب کنایه از رفتن شب - | عبارت از کرشمه کوزن و پوشیده شدن و ناپیدا گشتن - |
| پ ی | پر و ا بمعنی فراغت بمعنی انفات پری - بمعنی دیو - | پ ای مال - مالیده پای |
| پ چا - بمعنی پچیدن - | پر نیان - حریر منقش - | پ ای نه - بمعنی گذر و مرتبه و زین |
| پیدا - بمعنی ظاهر و آشکار | پر بنیر - نگه داشت از مضرت | پ ای ان - بمعنی آخر و تمامی - |
| پی - بمعنی بهر و برای نشان قدم - | پ س | پ و |
| پیرامن - بالکسر باجمول گرداگرد | پس کار بستن - ترک مقصود خود کردن و از کار درگذشتن - | پ در و و - بالکسر بالفتح و دایم ترک |
| پیش دست - سابق و صدرین | پسته و مان - کنایه از زبان محبوب و مشوق - | پ ر |
| پیکر - بالفتح صورت | پسکارتستن - | پ ر قسانی - کنایه از ترک علاق و نیوی - |
| پیک ملک سدید - کنایه از حبس سبیل علیه السلام | پسکارتستن - | پ ر - بمعنی بسیار |
| | پسکارتستن - | پ ر کار - بالضم گاهی بمعنی دانا و عیار آید |
| | پسکارتستن - | |
| | پسکارتستن - | |
| پاسفت - در فتح خوردن ساییدیه بمعنی قوت اذن | پسکارتستن - بمعنی بر توانستن بارج - وقت چیزی پدید کردن | ت ا |
| | | ت ا ر ک - بمعنی میان بر و مکرر |

| | | | |
|-----|--|-----|--------------------------------------|
| ت ب | تسکین آرام و ساکن کردن | ت ب | بخاله - بالفتح آبله که بر لب ده |
| ت ب | تسخر - فرا ببرد کردن | ت ب | تبا شیرین صبح مراد سفیدی صبح |
| ت ب | تسک - ورتک لغت آفتن | ت ب | تتق - بضمین برده |
| ت ب | تسکیل - شکل کشیدن | ت ج | تجمل - بمعنی خوبی نمودن |
| ت ص | تصریح - زاری کردن | ت خ | تخلیط - آمیختن آمیخته شدن |
| ت م | تصع | ت و | تفساد آمیختن در کاری |
| ت م | تعریف - شناسا کردن آگاه نمودن و اسم نکره را مخرجه کردن | ت و | تدرو - بمعنی کلب |
| ت م | تعویذ - پناه گرفتن | ت د | تدریس - درس گفتن |
| ت ن | تن روشن شدن - کنایه از یکسو شدن | ت د | تدبیر - صلاح اندیشیدن |
| ت ن | تن - مراد از آرایش نفسانی و کدورت بشری | ت ر | ترانه - بالفتح نغمه و مراکز |
| ت ن | تنگ - بالفتح ضد فراخ | ت ر | ترجم - امر از باب تفریل معنی حرر مکن |
| ت ن | تند - بالضم جبین و جبهه و غضوب و خشم ناک | ت ر | ترتیب - بمعنی مرتبه بمرتبه آوردن |
| ت و | توسم - گمان بردن | ت ز | تزویر - بی راستن دروغ |
| ت ه | تهلیل - لا اله الا الله گفتن | ت ز | تزیب کردن ایندین چیز که نباشد |
| ت ه | تهمت - بالضم گمان بردن | ت س | تسبیح - سبحان الله گفتن |
| ت ه | تلمیح - کنایه از ناشکر | | |

| | |
|-------------------------------------|--|
| تیغ - بالکسر شیر و روشنائی ماه - | تیمار - بالکسر غم و اندیشه و علاج بیمار - |
|-------------------------------------|--|

باب شامی مثلث

| | | |
|--|--|---|
| ش و | ش ر | ش ب |
| پور - بالفتح گاو و نام بر جی - تو ا ب ت - ستارگان غیر سیاره | ش ری ا - بالضم و فتح برای مهله نام شش ستاره مقدمه ا و دندان - | ش بات - بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن |

باب حیم مازی

| | | |
|---|---|---|
| جلوه - بالکسر و بالفتح تجلیات حسن و خوبی | ج ز د | ج ا |
| ج م | ج ب - بمعنی کشیدن - | جام - بمعنی بیاله مراد از جام عشق جان فریسا - کاپیده جان - |
| جما و - بالفتح بر چیز که جان ندارد جمال - بمعنی خوبی - | ج ر | جاه - قدر و منزلت - جاوید - همیشه و دائم - |
| ج ن | ج س - لفتحین بمعنی زنگ - | ج ب |
| جنب - بالفتح بمعنی پیلو - جنبش - بالضم حاصل مصدر از جنبیدن - | ج س | جبین - بمعنی پستانی |
| جو و می - بالضم نام کوهی قرارگاه کشتی طوفان نوح - چو سبار - گذر آب بسیار و کنار آن جولان - دو اندین او یک تراز | ج ص | ج ح ت |
| ج ه | ج صان - تن و جسد - | ج ح مان و جسته - بالضم شخص و پیکر و تن - |
| جد - بالضم الفتح توانائی و کوشش - | ج ش | ج ر ج د |
| | ج ش | جد - بالکسر کشیدن در کار - جدول - بالفتح جوی خردو یعنی معروف مجاز - جدی - بزقاله - |
| | ج ط | جلاجل - زنگله با که در گردن شتر آویزند - |
| | ج ط ب ا ب - بالکسر جاود - جلباب سمن - کنایه از چادر سپید | |

| | | |
|---|--|---|
| <p>که سر را از آنجا بدر کنند - جفیه - بالک حیوان مردار بود گرفته</p> | <p>ج ی جیب - بالفتح سوراخ جامه</p> | <p>جهاز بالفتح و الکر رخت مردس و مسافر و مرده -</p> |
| <p>باب جمیم فارسی</p> | | |
| <p>چغندر - بالضم نام پرنده معنی هندی آلو -</p> | <p>چرا - بالک بمعنی چه و بالفتح بمعنی چریدن و چریده - چرک - بالک بریم اذام</p> | <p>ج ا</p> |
| <p>چنگ - پنجه و نسبت مردم نام ساز چنگل - پنجه درندگان -</p> | <p>چس -</p> | <p>چاپوسی - بضم لام مردم فربسی بستمان چرب - چاشنی - بمعنی مزه و طعم -</p> |
| <p>چنار - بالک درختی درخت بی بار که برش را پنجه شیشه چندر - بمعنی چند مدت -</p> | <p>چست - جلد و چالاک -</p> | <p>چاه - بمعنی بر تازی زبان چاوش - بمعنی نقیب -</p> |
| <p>چو -</p> | <p>چشم زخم - بمعنی بد نظر - چشمه نوش - کنایه از دیان چشم سندان - کنایه از شاعران -</p> | <p>چاوش - بمعنی نقیب -</p> |
| <p>چون -</p> | <p>چشم زخم - بمعنی بد نظر - چشمه نوش - کنایه از دیان چشم سندان - کنایه از شاعران -</p> | <p>چرخ - آسمان و فلک - چرخ اطلس - کنایه از عزیز مجید -</p> |
| <p>چون چرا - کنایه سوال پرسش</p> | <p>چشم سندان - کنایه از شاعران -</p> | <p>چرخ دولابی - کنایه از آسمان</p> |
| <p>باب حای حطی</p> | | |
| <p>ح ر</p> | <p>آرا سید و نزه فارسیان نامی مستعمل</p> | <p>ح ا</p> |
| <p>حریز - بالک بمعنی تعویذ حریف - یار و هم کار مراد از شاعر -</p> | <p>حد - بشد مدال نهایت چیز حدوث - بضم تین نو پید آ شدن چیزی -</p> | <p>حارس - بمعنی پاسبان گهسان حاش لمد - پاکت مزارا -</p> |
| <p>حرم - گرداگرد خانه و جاه - حرم البیت و البیر گرداگرد خانه و جاه -</p> | <p>حدی - بالضم و فتح مدال ساند شتر بر آواز سرفه -</p> | <p>ح ب حباب - بالفتح و بیا در آب بسیار</p> |
| <p>حانه و جاه -</p> | <p>ح ج حمله بختین موضوعی بر اعراب</p> | <p>ح ج حمله بختین موضوعی بر اعراب</p> |

فائده جامی
در این دیوان
بود در آن افاضه
سه نرسه از کتب
بود با و الی
یا در زمین
اربعون علی
اختلاف الاقوال
آن جا که
بود و با آن
نشاء و معنی
بنفاد گزین

| | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|--------------------------|
| حلی - بالفهم بمعنی زیور - | حکشدن - کنایه از محو شدن | ح ز |
| ح م | و نماید گشتن - | خرین - بمعنی اندوگین - |
| حامل - بالفصح مراد او نیز - | حکم - بالفهم بمعنی اثر حاکم - | ح س و ش |
| ح و | حل | حصد یعنی بدخواستن - |
| حوادث - بمعنی سختیها | حل - بمعنی کشادن گره - | خشم یعنی خدنگاران چاکران |
| جمع حادث - | حلقه - دایره بچوب و مجلس | ح ض |
| حور - زنان سخت سفید | بدور نشسته - | خصیص یعنی زمین دامن کوه |
| دسیاه چشم جمع حوراء - | حلقه مهم - کنایه از زبان - | ح ق |
| حوالی - پرامونها - | حلوا - بالفصح پالوده - | ح ق |
| ح ی | حلوی - بالفهم بالف مقصود | ح ق |
| حیل - نام دختر خال یعقوب مادر یوسف | معنی شیرین - | ح ق |
| حیل - بالک رگرو عا و چاره - | حلم - بالکسر بر و بار بی و استیلا | ح ک |
| حی - تیش بد یا قبیله و معنی ندام | حله - بالفهم تشدید لام از دروازه | حک - سودان و ظمیدن |
| | | چیزی در دل - |

باب خامی مجمه

| | | |
|--------------------------------|----------------------------|--|
| ح ر | حاک لبیط - کنایه از زمین - | ح ا |
| خراب - ویرانه دست - | خام - بمعنی فالص - | خارا - سنگ سخت - |
| خراج - حاصل ملک کشته | خامه - بمعنی قلم - | خاک - مراد خاک از زمین صلی الله علیه و سلم |
| ستاند - | خان - بمعنی خانه - | خاک باز می - کنایه از مودت |
| خرام - بالک رفتار باناز - | خ ت | خاشاک - ریزه خنس با خاک |
| خرافات - بالفهم سخنان پریان | خفن - نام ولایتی مشک خیز - | بهم آنیخته - |
| و افسانه - | ح | خاک مرکب - کنایه از مخلوقا |
| خرگاه - بالفصح خمیر پادشاهان - | خداوند - کنایه از پادشاه - | خاکی - |
| خرمن - بالک غله شهبازی غله - | احد ایت - مکر و فریب | |

| | | |
|---|---|---|
| خ ن | خلد - بالضم همشکل و همبخت - خلوق - بالفتح صورت و پند آ خلوق - بالضم غمی و عادت و مروت - | خرمهره - مهره کم از بند قاری وسنگه - خروش - بواو مجهول فریاد بگریه و باگریه - خروشیدن - فریاد کردن با آزار خرد - بکس رول عقل و لب خرمن تنگ - کنایه آنست خروس صبح گاه - کنایه از آفتاب - |
| خ و | خلعت - بالکسر جامه که برای اعیان از پوشانند - خلیل الله لقب حضرت ابراهیم علیه السلام - خلوت - بالفتح خالی و تنهایی بخت - | خ س |
| خ می | خم | خسته جان - مفلس و بزرگ خ شس |
| خره - بالکسر شوخ و بیچاره خیز آن - بمعنی درخت مید خیال - بالفتح پندار و صورتگر در خواب یا بیداری دیده شود خیل - بالفتح سواران و گله اسپان و اصحاب درگروه - خمیه - بالفتح خانه از کرباس پاپا | خم در خم بمعنی پیچ در پیچ | خ شس خشونت - بمعنی درشتی - خ ل خحال - زپوری یعنی گری |

باب دال ممله

| | | |
|--|--|--|
| د ب | دامن چیدین - کنایه از اعراض کردن - دامان شیع - در مقابل گریه دام و دو - مرکب بخت حشرات الارض - دامگ - شش یک درهم و دینار - | دا داگر - بمعنی گردنده - دانه گشت - انی گردیاد داستن پشت خود را بر قلم - کنایه از عدم نوشتن - داستان - حکایت گشتگان دامن چیدین - کنایه از اجتناب کردن |
| د بیر - بمعنی نشتی و نولیند در درج - بالضم صند و قیود طلبله که پیرایه بواهر در آن نهند در و آژما - در لیس و بیمار درک - بالفتح در یافتن | | |

دال ممله
دال ممله در
دال ممله در
دال ممله در
دال ممله در
دال ممله در

دربخ - بالکسر زره -
 ورم - بالکسر فتح ثانی نموده
 زرد و لقره و سینه
 و ریای معانی - مراد کج
 در زرع عشق -
 درخ - بالفتح کاغذ نوشته
 و نو نامه -
 درج عقیق - کنایه از دمان
 و ر - بالضم مراد پد و کنایه از
 و دمان -
 و رافشان - مراد کلام فصیح
 و زره - راه بار یک میان کوه
 و رست بضم تین مهر و زرخ
 و رکشای معنی کلید و مفتاح -
 و س
 و ستور - بالفتح طرز و روش
 و رخصت -
 و ستان بکر و حیاء و نغمه و سرود
 و ست - قدرت و قوت و طغیان
 و شیار - مدوگار -
 و سبته - بالفتح گله و آوری
 کجا بسته -
 و ست دادن - میشدن
 و ست رنج - هر کجا می رود

و ستینه - دست بر بن زبوری
 و رخ
 و رخل - سختین کرد و جلد و آرا
 و ناسره -
 و ر
 و رفینه - بالفتح آنچه در خاک پنهان
 کنند -
 و رک
 و رک - معروفه و معنی بار و
 من بعد آمده -
 و رل
 و رله او گان - اسی عاشقان
 و لارا - آریخته دل اسی خوب
 و لال - بالکسر زاز و کر شمه
 و لستان - معشوق و محبوب
 و م
 و م - بمعنی زمان و نفس -
 و م زون - کنایه از
 سخن گفتن -
 و مار - بالفتح بمعنی بلاک
 و م هر و - بمعنی آه نا امید
 و مساز - بمعنی موافق -
 و م طراوس - بالضم کنایه
 از آسمان و فلک -

و ما دم - بمعنی در پی
 و م صور - کنایه از روز قیامت
 و ن
 و ننه - گوشت پاره حیدری
 نزدیک و م میش و لای تی -
 و و
 و وان - بالضم مردم حقیر و خیس
 و ور - بالفتح زمانه و گرد گشتن -
 و ولست - گردش زمانه به نیک -
 و و لون رنگون و مشک و ده
 کنایه از دو ابروی سیاه -
 و و صا و - کنایه از دو چشم -
 و و ش - بالضم شب گذر شده
 و و مست آمو - کت یا زو چشم
 و و شیر و خر مردار سیدم -
 و و
 و و لمر - بالکسر باین و ر و روزه
 و و هقان - بالکسر و انضم کشاورز
 و و بلال - کنایه از سر
 ناخنهای مدور -
 و و
 و و سس - کنایه از جهان
 و و پا به - بهیم تازی روس
 و و خساره و صفه روسی کتاب

| | | |
|---|---|--|
| دیده بر وقتن - کنایه از اغماض کردن - دنیار - بالکسر وزن کشتقال ویسیم - بالفتح تاج مخصوص شان | دیو - بمعنی فریب کنایه از البیس - و مدار - بمعنی رود و رود رود - | دیر کس - بالفتح راد دنا - دینه - بالکسر زبانی معروف ذنون بمعنی دیدن که روز گذشته باشد |
|---|---|--|

باب ذال معجمه

| | | |
|---|--|--|
| ذره - بالفتح و تشدید رومی مهله سورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن بر آید - | ذفر - بفتحیمین بومی خوش تیز و معنی بومی ناخوش تیز - ذقیف - بمعنی زرد و سبک | ذوق - ذوقن - بفتحیمین زین مخد آن ذال سینه آمده جمع آن اذقان - |
|---|--|--|

باب رومی مهله

| | | |
|--|---|--|
| راد - بمعنی سخی و بهادر رام - خند و حشی - راست - صادق و درست را حله - ستور با کیش - راه عدم گویا شدن - کنایه لامردن - | رخت پوشیدنی - اسباب خاتم رخت بردن - بمعنی سفر کردن رخت بستن - کنایه باز سفر کردن رخشان - همان درویشان رخش - بالفتح نام اسپ رستم و مطلق اسپ تیز - | رسم - بفتح نشان و آیین رسن باز - باز گریختن رسن آفتاب - کنایه باز خروط شاعری آن - |
|--|---|--|

| | | |
|---|---|--|
| ریاب - نام سازی مورد رحلت - بالکسر کپچ کردن - | ردای ولیبری - کنایه از لباس محبوبی - ردا پوشش - کنایه از زاید درویش - | رش - رشح - بالفتح ترا و بدن - رخص - صده بختی و صورت و بار نفع |
|---|---|--|

دینار بالکسر
میش مار
تشدید ذون
بود ذون اصلی
رایا بدل کردن
کلی کوشش و نیاز
آمده مانع

| | | |
|--|---|---|
| روشن کتاب - کنایه از قرآن مجید - روی - بالضم و نه بمعنی سفید - رود - جوی آب - | رم رَمَه - بفتح تین گله اسپان گو سپندان رن رنجه - بمعنی آزرده - رند - بالکسر بیباک و محیل - رو روضه - بمعنی مرغزار - روضه جاوید - کنایه از بهشت یا ذرات حق - روز و نیت گزرازیه کنایه از سائر روی آوردن - متوجه شدن روح اعظم - کنایه از جبرئیل - روپوش - همگفته برقع آمده - روسیاه - روزیاسن نا امید روزگار - دنیا و مدت - روان - بمعنی روان - رواج - بفتح ر و ائی - | بمقتصد که حکما بران نشسته بلوغ و غرور ستارگان بنیند - رض رضوان - بالکسر از نشت رع رعنا - مراد زن خوشترن آرا رف رفیق - همراه در سفر - رفرف - بفتح ه و و رای مطلق نام مقام اسرافیل او جامه پاک ازان بساط و فرش سازند و نام تختی که شب معراج رسول بر آن سوار شدند - رفتن - بالضم صاف کردن بچاروب - رفیق رفص - بفتح پای کوب و دیر |
|--|---|---|

باب ز امی مجمه

| | | |
|--|--|--|
| زح زحل - بالضم و فتح ثانی نام ستاره بر فلک هفتم - زح زحر - بفتح پشدن بعد از آب | زب زبان - بفتح شعله - زباو - بالضم عرق خوشبودار از خصی که بر صحرائی - زبردستی سبکی سبز رنگ پیش بها | زا زاد - بمعنی توشه - زاع شب - کنایه از موسی سر یوسف علیه السلام - زال - زن پیر فرزت - |
|--|--|--|

| | | |
|---|---|---|
| زنده شدن - کنایه از بجا آمدن | زنگ | زخار - در بای امال آب که از ساحل بگذرد - |
| زنگ - بمعنی زنگبار - | زنگارین کفن - کنایه از کفن سبز | زخم درست - کنایه از موت - |
| زنگار و زینهار بمعنی خرد و نکیه | زل | زخرف - بالفصحی آراست و آبدار |
| زور | زلنجا - بالفصحی و کلام نام عاشقه و منکوحه یوسف و بالفصحی و فتح لام نیز آمده لیکن متعارف و مشهور اول است - | زر |
| زوریه بالفصحی دروغ - | زلال - بالفصحی آب خوش - | زرشست افتار - زریکه در خزانه خسرو پرویز بود - |
| زورق - بالفصحی کشتی خرد - | زرم | زرق - بالفصحی ربا و نفاق - |
| زه | زرد - بالفصحی سنگ سبزترینها که مار بدیدنش کور شود - | زرین برضیه خور - کنایه از کلاه میر یوسف علیه السلام - |
| زهیره - بالفصحی نام ستاره فلک است که همیشه زرد - بالفصحی غایت - | زرن | زر خشک - بمعنی زرفالخص - |
| زهد - بالفصحی غایتی ظان غیبت - | زرنگارگون | زر سارا - زرفالخص مراد |
| زهد - بالفصحی جمع زاهد مترادف است با دنیا | زرنگارگون گنج زر اندود کنایه از دنیا | زر افشان کوس کنایه از آفتاب |
| زه - بالکسر کبریا حسین آفرین | | |
| زهی | | |
| زهر - بالکسر کبریا از بار یک ضد هم | | |

باب سیم مهمله

| | | |
|---|---------------------------------------|-----------------------------------|
| سبیل - راه بمعنی جاری - | س | ساز - ساخگی کار و رونق - |
| سبزه - کنایه از ملائکه و جلال و شرف | سکوح - طرف مراد خوش گفتار | سالار - سهر لشکر و کار فرما - |
| سبزه - بالفصحی نهره تسبیح که عدد تسبیح بدان گیرند - | سکود - شتاب رود - | ساعت - کشادگی قصه خانه |
| سبزو - بالفصحی و بضم ثانی آوند گلے کلان - | سبوح - بالفصحی بسیار پاک مراد از شنبه | ساده - خالی و فارغ و بی نقش |
| | سبک - شتابی و تیز روی - | ساجر - پیاله شراب - |
| | سبزه - مراد خطایش - | سایه افکندن - کنایه از توجه نمودن |
| | سبوحیان - کنایه از فرشتگان | ساق عروس - نوعی از شیرینی |
| | سبک - شتاب - | |
| | سبک سیر - تیز رو - | |
| سپاس - بالکسر شکر محبت - | | |
| سپردن راه - ملوک کردن راه - | | |

این کلمات در لغت آمده است که در این فرهنگ نیز آمده است و در بعضی موارد تفاوتی دارد.

| | | |
|--|--|---|
| سپیدندانه سوختنی معروف - سپرداری - بمعنی نگهداری و خدمتگاری - | سرسیدن - نغمه پرداز می و سخن گفتن - | چیزیکه بدان مهر ز نشد - س گ |
| س ت سائین - بالکسر ج و ثنا گفتن - سان - کلمه مفید معنی انبوه و بعضی جای - ستاره - کنایه از قطرات اشک سان - بمعنی مانند و مثل - | سرافیل - مخفف اسرافیل نام فرشته حامل صور - سبر آوردن - امی نظام گردان سبراند - بمعنی غالب و تمام - سبر جو بار - سرو بر کنار چو دو یا سبر - بمعنی تمام و کامل - سرو آزاد - سرو از کیش رخساره سروش - کبک بر تین طبیعت و خلقت سبروش - یعنی فرشته غیب سبرد - دوام و همیشه - سردگوی سخت گوی طعنه زن | سگالیدن - اندیشیدن و خواستن - سگان صوامع - کنایه از زاهدان - س ل سلوک - راه رفتن بجانب خدا سلطان مشوقان - کنایه از ذات حق سبحانه و تعالی - س م سممن - یعنی کلمه سفید خوش بود او مطلق گل - سممند - یعنی اسپ زر و زرنگ و دوم سیاه - |
| س خ سحاب - بالفتح ابر - سحر - یعنی پیش از بروج - س خ سرخ زریلب - کنایه از سخن آ سخن پرداز - کنایه از راوی قصه | س ز سرا - بمعنی لائق - | س ن سندان - بالکسر بندهای نهانی آسنگران مراد چیز سخت - سنگ آمین - بمعنی حقیق سنبیل - بالضم خوشه و گیاه شبه بزللف محبوب - سنین - جمع سالم سنه بمعنی سال سنباب - جنبه از پوستین پوشاک ملوک - |
| س و سدره - بالکسر بمعنی درخت کناره سدره المنتهی - نام درخت کنار بر آسمان هفتم - س ر سراجام - سامان کار و عاقبت کار - سر - میل و خواهش - سر حلقه - پیشوا و صدر نشین | س ط سطوت - سخت گرفتن جمله کردن س ف سفال - بالضم گل ناچخته و پر کاله آوند و استخوان - س ق سقف - بمعنی بام - س ک سک - بالکسر تشدید کاف | |

باید دانست
که در بعضی کلمات
که از کتب خارج
راست است
باید دانست
که در بعضی کلمات
که از کتب خارج
راست است
باید دانست
که در بعضی کلمات
که از کتب خارج
راست است

| | | |
|----------------------------|------------------------------------|------------------------------|
| سپل در خرمن افتادن | س ه | س و |
| کتاب از انظار | سهی - راست و درست | سودا - تجارت و خرید و فروختن |
| سیمین سبب - کتاب از زیندا | سها - بالضم ستاره نباتت | سود - بالضم نفع در تجارت |
| سید کاسه - تخمین مهبک | س ای | سواد - بالفتح سیاهی رنگ |
| سید کار - کتاب از گنجان | سین - کتاب از دندان | سور - بالضم دیوار حصار |
| سیمین گوی - کتاب از زرخ | سید - بالکسر دست تیغ وار | سوری - بالضم کج شنبه پیکان |
| سید چرده - بالفتح خمی سبب | برگردن مجرمان ولی اوبان زنند | سوغوار - ماتم زده حکمین |
| چید چرده یعنی اون وزنگ است | سینما - بالکسر وی و رخساره و | سوسن - گل که برگش |
| سیم قراری - روپه خوراکی | نشانه که از کثرت سجود پیشانی میشود | شبهه بزبان باشد |

باب ششمین

| | | |
|-----------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| ش خ | جل شانه و عم نواله | ش ا |
| شخص - کالبدن مردم | ش ب | شاخ شاخ - پاره پاره |
| و جز آن بدن انسان و غیره | شبت نده دار - امی شبت | و گوناگون |
| ش و | که عابد و زاهد باشد | شانه کردن - کتاب از ارادت |
| شده - بمعنی رفت ماضی از شدن | شکیر - بمعنی صبح و احسن | و همچنین شانه در آب گذاشتن |
| ش ر | شبت نیز تسعمل شده | شاید - نزد فارسیان بمعنی صاحب |
| شراک - بالکسر ال تعلین | شبت گروی - سیر شبت و | حسن تسعمل و بمعنی خوب خوش |
| ش س | گردیدن بشبت | شان - کار و حال و مرتبه |
| شست - عدد ستمین و | شبت مردگان - کتاب | شاه - بمعنی کلان |
| گرفتن سوار تیر برزه کمان | از خفقان هنگام شبت | شاه چان - نام ولایت |
| ش ش | شبان - بالضم جرانده در | هم آمده |
| شش - کتاب از جهات ستاره | ش ح | شاهراه - راه و سداخ |
| شش انگ - مراد تمام پینه | شحه - بالفتح حاکم و حارس در | شاه عیب - حق تعالی |

| | | |
|---|---|--|
| شمس - بوی خوش و مطلق بوی شما تملک - بالفتح جمع شمل خود عادت شمل - بالفتح عادت و خوی - | بعد صبح - شکوه - بضم شین میکل و مهابت و نبرگی - شکر - کنایه از زمین و لب - شکر ریز - کنایه از سخن شیرین و گریه شادی - شکن - بالکسر فتح ثانی فم بر چیز و تیغ زلف محبوب - شکر خند - بجهت تبسم - | ش ع شکوب - بالفتح شکاف و غار شعر - بالفتح پیامه از شمی بسیار بارک و موسی - شعاب - بالکسر غلامه بیدار یا بید ش ع شغل - بالفتح کار و مشغول شدن شغب - در او سخن برگزیده کرده |
| ش ن شفتن - بمعنی شنیدن - | ش گ شگرف - بالکسر و فتح تانے بزرگ و زیبا و محترم - شگفتن - بالکسر و ضم تانے گشوده شدن غنچه - | ش ف شقق - سرخی پلان آسافرق شنگام صبح و شام - |
| ش و شور - بالضم طعمی معروف - شوم - بالضم ضایعین و مبارک شوق - بالفتح آرزو مند شدن | ش م شمشاد - نام و رختی منسوب به قد مشوقان و دلبران - شمه - بالفتح قدر قلیل و اندک | ش ق شوق - شکافتن - و درید شقه - بالضم جامه دراز و جامه پیش شکافته - شقیق - بمعنی برادر - |
| ش ی شیر بیان - شیر خشم آلوده شیرین - نام معشوقه فریاد و خور شیر - بیای معروف لبن مراد شیت - بالکسر نام پیچیده شیب - بالکسر مخفف شیب شوه - بالکسر طرز و روش و هنر - شیون - بالکسر ناله و افغان | ش ک شکر خواب - بالفتح خواب | ش ک شکر خواب - بالفتح خواب |

باب صا و صمله

| | | |
|--------------------------------------|--|---|
| صباح - خوبی و سستی از سپیدی رنگ - | صبح شین - کنایه از صبح صبح استین - کنایه از صبح صادق - | ص ا صالح - نام پیچیده که بدعات نافه از سنگ پیدا شده - صاعقه - برقیکه از ابر بر زمین افتاده |
| ص و صدا - آواز آگوه گنبد امثال | | |

| | | |
|---|--|---|
| ص و | صفت - رسته و بصفت ایتون | صدمه - بالفتح استیبا نیدن |
| صومعه - بالفتح عباد خانه تریبا صورت کشته تقاضا من معنور | صفه - بالضم و تشدید فادان دیوان خانه - | ص ر |
| ص ه | ص ل | ص ف |
| صهیل - بالفتح آواز اسپ | صلا - آواز یکم برای خوردن | صفحه - یک روسه ورق |
| ص ی | طعام کمیند - | ویک جانب - |
| صنبت - بالکسر آوازه و ذکر خنجر و نیکوئی - | صلاح - نیکی و خوبی ضد فساد - | صفر - بالکسر تهی و دایره خرد ابل حساب - |
| باب ضاد و معجمه | | |
| دل داغی در دل گذرد و نهانی و راز ضمائر جمع - | ض م | ض ر |
| | ضمیر بالفتح اندیشه خاطر و اندون | ضاعت - بالفتح خواری ارعی کردن |
| باب طای مطبقة | | |
| ووجه کسب یکبار چشیدن | طرف - بفتح تین کرانه - | ط ا |
| ط ع | طرفه - بالضم چیز خوش آیند و عجیب - | ط اوس خضر - کنایه از فلک |
| ط ف | طراز - بالکسر نقش و نگار و علم | طائف - نام شهری قریب حجاز و طواف کننده - |
| طفیل - بالضم و فتح دوم نام مردیکه بطفیل و معیت دیگران در ضیافت مردمان میر | طرقوار - بمعنی راه و مهید و کسبو شوید که صد آجا و شان است | طاق سنا - کنایه از فلک |
| و طفیل منسوب بد این و طفیل بمعنی طفیل هم آید - | طاش | طاق کج - کنایه از آسمان |
| طفاهه - بالضم و او دایره گرداگرد چشم | طشت - آوندیکه در آن دست نشود | ط ر |
| | ط ب ع | ط ح - بالفتح انداختن و دور کردن - |
| | طعمه - بالضم روزی خورش | طره - بالضم سویی شانی ذرف |

صومعه عباد خانه تریبا
صورت کشته تقاضا من معنور
صهیل آواز اسپ
صنبت بالکسر آوازه
و ذکر خنجر و نیکوئی
ضاد و معجمه
ض م
ضمیر بالفتح اندیشه خاطر و اندون
ض ر
ضاعت بالفتح خواری ارعی کردن
باب طای مطبقة
ط ا
ط اوس خضر کنایه از فلک
طائف نام شهری قریب
حجاز و طواف کننده
طاق سنا کنایه از فلک
طاق کج کنایه از آسمان
ط ر
ط ح بالفتح انداختن و دور کردن
طره بالضم سویی شانی ذرف

| | | |
|--|---|---|
| ط ل | جانوری سخن قاسبه کو - طوفان - آب زمین که همه را غرق کند - | نور دیدن - طینت - بالکس خوی و سرسشت - طیان - بهر سه حرکت لام بمعنی چادر - |
| ط و | ط ی | |
| طوق - گردن بند و چیز گرد - طوطی - بالضم معرب توتی | طے - بالفتح و شریک یا | |

باب طای مجمه

| | | |
|------------------------|----------------------------|--|
| ط ف ن | ط ل | تاریکی و ظلمات بضم تین صبع آن بظورت شعری سکون فی هم مشغول |
| ظفر بضم تین فتح و نصرت | ظلمت - بالضم و نیز بضم تین | |

باب عین ممله

| | | |
|--|--|--|
| ع ا | ع ذ | حراست و زردان - |
| عاج - وندان قیل - عاد - قبیله بود و پیغمبر عالی السلام بمعارض - ابرسیاه و آفت از بیماری - عالم بفتح لام آفریده شده | عذار - بالکس رخساره ع ر عروسان بهاری - کنایه از گل و سبزه و غیره - عصه - کشادگی میان سرا | ع ش عشوہ - بالکس فریب و بالضم شعله آتش - |
| ع ب | ع ز | ع ص عصابه - بالکس سبب و نوعی از بردمانی - |
| ع ج | ع ح س | ع ح ط عطر - بالکس روی خوش و داروی خوشبو - عطر - بضم تین خوشبو شدن عطر - عطا بضم تین اذن بخشیدن عطار د - بالضم نام سار فلک |
| عبری عبرانی - لغت جهود مراد بیان - | عزائم - جمع عزیمت افسوننا عزالت - بالضم جدا شدن از زن و گوشه گرفتن - عزیمت - آتی که بر بیمار خوانند | |
| عجب - بضم تین تکلف عجب - بالضم خوشتر مینی - | عس عس - شب گرد بر ا | |

بفتح کز شمه و ناز -
 ع و
 عجز - بفتح زمین است و تک

و قعر بر چینه -
 عواص - بشد بد و او
 در آب فرورونده -

خو عا - بفتح فریاد بسیار -
 عو عا سنان گلشن - کنایه از
 لیلیان و عندلیبان -

باب فا

ف ۱ -
 فام - بمعنی رنگ لون -
 ف ت -
 فزاک - یا کسر دالی او زان
 برین بسیار است -
 فوت - لغتین جو انمردی -
 ف ر -

فرخنده - بمعنی خجسته و مبارک
 فرسنگ - و فرسخ معرب
 سه گروه زمین -
 فرا - بفتح بمعنی پیش
 و نزدیک -
 فراز - نزدیک و پیش مراد
 سخن اول -
 فرج - لغتین کتابش -
 فره - بکسرتن سبقت برون
 و ظفر یافتن -
 فرجام - بفتح آخره
 نکلونی آخر کار -
 فرق - راه میان موی
 هندی مالک -

فقفور - بفتح نام پادشاه چین
 ف ن
 فند - بمعنی کم کردن -
 ف ن ل
 فلک - لغتین آسمان -
 فلک - بضم بمعنی کشتی دریا
 فلاحن - بفتح خای مجمر
 هندی گوین -

فروزان - بمعنی روشن -
 فرنگ - دانش و ادب
 در عقل و فراست -
 فراخ - پرداختن از کاری
 و تمی شدن -
 فریاد - نام شک تراش
 عاشق شیرین -

ف س
 فسانه - بفتح مخفف افسانه حکا
 فسون و افسون - هندی تر
 ف ن ع
 فغان - بضم ناله و فریاد

ف ن ان
 فندق - بکسرتن و لغتین نذر
 میوه - مغزدار بزرگتر سیاه
 ف ه
 فهم - بفتح و لغتین دو یاقین
 ف ی
 فیروزی - بظن و

شکوه -
 فراس - بکسرتن
 وزن خواب -
 فرودس - بکسرتن بمعنی مثبت

منصور سی و نسج -
 فیروزه خرگاه - کنایه از فلک
 فیروزه طارم - کنایه از آسمان
 فیروزه کاخ - کنایه از فلک

منصور سی و نسج -
 فیروزه خرگاه - کنایه از فلک
 فیروزه طارم - کنایه از آسمان
 فیروزه کاخ - کنایه از فلک

باید دانست
 که در فلک
 بصل مشهور
 میباشند
 سال است
 که از دور است
 بقای دریا و
 و چون کس
 در کتب
 که در الفا
 فلک است
 که در لغت
 که در لغت
 که در لغت
 که در لغت

باب قاف

| | | |
|--|---|---|
| | <p>ق ز</p> <p>قزح - باضم و بفتح زای عجمه - بندی و هنگ -</p> | <p>ق ا</p> <p>قاف تا قان - مراد تمام جهان قاقم - بضم قاف ثانی تنه پوشین پوشش ملوک - قاصر - بمعنی کوتاه -</p> |
| <p>برایان بول و بر از گنا منند و انقیس غلط است -</p> | <p>ق ص</p> <p>قصب - بفتح صین جامه پارچه کتان قصب بان - ای بافته قصب</p> | <p>قانون - بمعنی اصل و رسم قالب - بفتح لام کالبد - قاروره - بمعنی شیشه -</p> |
| <p>قماش - باضم ستار و خیش قمار - بالکس بر و پیزی باختن و نبرد و کبرو -</p> | <p>ق ض</p> <p>قضا - تکم کردن مراد حکم الهی قضا خابان - کنایه از سبب</p> | <p>ق ب</p> <p>قبول - بفتح پذیرفتن - قبة - باضم بنای گرد برآمده</p> |
| <p>قمان - بفتح راضی شدن باندک چسبند -</p> | <p>ق ف</p> <p>قفل سیم - کنایه از اندام نهانی</p> | <p>ق د</p> <p>قدح خوار - شهاب خوار بطور مجاز - قدم - بالکس و بفتح و ال دیرینه و کهنه -</p> |
| <p>قند - باضم خار پشت جالور</p> | <p>ق ل</p> <p>قالب - باضم و تشدید لام که که قالبه گویند -</p> | <p>قدیم - غیر سبق با عدم - قدید - بفتح بعضی گوشت تیکه آنرا در آفتاب خشک کرده کامه آرند -</p> |
| <p>قنقد - باضم خار پشت جالور</p> | <p>ق م</p> <p>قماط - بالکس پارچه که طفل نوزاد را در آن بچسبند و بالایش ریسمان بر بچسبند مگر روی طفل کشاده دارند و به فارسی غشندک بضم عین معجمه گویند و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزاد</p> | <p>قدح از آن بود یا سفالین -</p> |
| <p>قوس - بفتح کمان نام بر قوس قزح ساختن - کنایه از رنگین ساختن -</p> | <p>ق ی</p> <p>قیام - بالکس سرخاستن - قیاس - بالکس اندازه گرفتن قیصر - بفتح لقب پادشاه روم قیصر - بالکس و غنی که بهترین گزین قیراط - بالکس نیم دانگ که چاه جو میانه باشد -</p> | <p>قوس از آن سینه که رنگین بافتند از قوس یا چسبند زرد و سرخ و دیگر رنگها</p> |

قوس و قوس
کمان شکل رنگین
درون کوه بود
بر فلک ظاهر شود
و از کمان چشم
بزرگویند قوس
قزح از آن
سینه که رنگین
بافتند از
قوس یا چسبند
زرد و سرخ
و دیگر رنگها

باب کاف تازی

ک ا
 کلام - سبقت طلق و مقصد -
 کلام زرشک شدن - کنایه از
 شیرین شدن دهان -
 کاخ - قصر و کوشک خانه
 کاخ مجازی - کنایه از دنیا -
 کار - کنایه از مخلوقات -
 کارگر - کنایه از خالق -
 کاخ پنجم - مراد آسمان پنجم -
 کافوری عمامه - کنایه از
 دستار سفید -
 کاشانه - بمعنی خانه -
 کاف و نون - مراد لفظ
 کن حکم بگوید عالم -
 کالا - بمعنی متاع -
 کاشک - بمعنی افسوس بمانا
 کاکل - بضم کاف ثانی است
 سلس و مرغول -
 کاروان - کنایه از صاحب
 تجره و اهل فراست -
 کاسد - ناروان و ناسزا
 کاش - نقصان و کم کردن

ک ج
 کجا - بالضم کدام و کی هم آمده
 ک د
 کدو کده - بمعنی خانه -
 ک ر
 کرامت - نوازش -
 کرم - بفتحتین جو انگری و گرامت
 شدن -
 کریم - بخشنده و جو انگرود -
 کرام - بانکس بمعنی بزرگ -
 کریم المفازش - که با زبان
 تزویج کند -
 ک ش
 کشاکش - کنایه از غم و الم بسیار
 ک ف
 کفیل - بمعنی ضامن -
 کف زمان - پنجه و کف دست
 ک ل
 کلوخ - بالضم پاره خشت
 بخته یا خام -
 کلاه گوشه شکستن - کنایه
 از بچ کردن کلاه -

کلمیم اللہ - خطاب موسی
 رسول علیه السلام -
 کلید - کبوترین مفتاح مقلاد و مهندسی
 ک م
 کمر - آنچه بر میان بندند و میان بند
 کمین - پنهان شدن بقصد
 دشمن یا شکار -
 کمانچه - بمعنی مفراب ساز
 ک ن
 کنون - بضم تین بان مال
 کنعان - بفتح نام شهر یعقوب
 پیغمبر علیه السلام -
 کنه - بالضم باریک پایان
 ک و
 کوهسار - زمین کوهها -
 کوهنار - بمعنی خوره خشتهاش
 کوس - بالضم نقاره و
 فرو کوفتن نقاره -
 کوه کو - آواز فاخته و قمری
 ک ی
 کیش - بالکسر یون و میسب
 کیوان - بفتح ستاره و فکا

مهمتم یعنی زحل

کیاست - بالکسیر کی خلافت

کیفت مؤنث - یعنی حیوان جنین

باب کاف فارسی

گ ا

گاو زمین - مراد گاو یکدین زمین
گاه - بمعنی وقت و جای

گلابه - گل ولای مراد از گلاب
شریبت ست -

گوسه از لب افتاب ندن -
کنایه از سخن گفتن -

گلرخ - کنایه از معشوق
گلپانگ - آواز لیل -

گوش سنج ای وزن کننده گوش
گوش بودن - ای منتظر بودن -

گ ر

گرم - مراد تیز -
گرامی - بالکس بمعنی عزیز -

گلگون - بمعنی سنج و عازده
گلوشین - کنایه از یوسف

گور - فرد شتی -
گوار - بالضم هر یک از آن دو

گردون - چرخ و فلک و معنی
مورد کار می -

گلزنک - بمعنی سنج و احمر
گلچهره - کنایه از یوسف

گوش شاد می نمزگان سفین
کنایه از گریستن اشک بختن شادی

گ ز

گرو بالش - بالکس تکیه بر در بر
گزر - بفتحین بمعنی زردک
بندی گاجر -

گلچمن - بالضم خا کدان رفته
گلچ - بالضم خا کدان رفته

گوشواره - زیور یکدین گوش
گ ه

گ ن

گزنده آفت و آسیب چشم زخم
گنج - بالفتح و فینه -
گنج بر گنج - مراد گنج بسیار

گنج بر گنج - مراد گنج بسیار
گنجینه - جای نهادن گنج -

گهر - بمعنی اصل و شراد -
گ ری

گ س

گساح - بالضم بیابک و دلبر
گس -

گوزن - بفتحین گاو کوهی دو
گون - بالضم رنگ لون -

گرم - ای رض که در قبول نمودم
گیتی نورد - ای جهان گرد -

گ ل

گل - بالکس بمعنی طین -
گلبن - بمعنی باغ و درخت گل

گوسفند - اسم جنس شات ست
شامل بز و میش را -

گیسو - موی دراز بافته که از
هر دو جانب کشیده باشد -
گیسو بریده - زن بیجیا -

باب لام

ل ا

لا احب الاقلین - دوست

میدارم غروب شوند را

کتاب لغت
بجای آنکه در لغت
بجای آنکه در لغت
بجای آنکه در لغت
بجای آنکه در لغت

که بوقت شاد
میباشد و آواز
شادان و بینه
آواز شاد
نیزه و تکیه
معنی

| | | |
|--|--------------------------------------|---------------------------------|
| مخت - آزمایش و بلا - | مستوری - پوشیده شدن - | بمعنی مال و دم - |
| مخت سمر - کنایه از دنیا - | مست - | معمار - بالکس چرخگیران - |
| مخیط - بالضم دگرگرفته و احاطه کننده - | مشق - موشناک - بالضم کنایه - | عمارت کنند و عمارت کننده - |
| مدخل - بالفتح و فتح خای جمعه - | مشقست - از جماعت قلیل و کرده انسان - | مغ - |
| بمعنی درآمدن - | مشتری - بالضم نام ستاره - | مغاک - بالفتح و بالضم گوی - |
| مدخل - بالضم کسرفای معجمه - | مشهد - بالفتح جای حاضر شدن - | عمیق و در زمین - |
| بخیل و ممسک - | ملاکده و شهادت گاه - | مفت - بالضم رانگان - |
| مدار - بالفتح جای گردیدن و مرکز - | مشهد - بالضم و کسری بای خود - | مفرش - بالفتح جامه دان - |
| زمین - | بازگروه و حقه باز - | مفصل - مقابل مجمل - |
| مدین - بالفتح شهری بیاض - | مشهد - بالفتح بازی - | مقدم - بفتح میم از سفر یا جا - |
| دریای مغرب - | مشک - مراد وجود هستی - | باز آمدن - |
| | مشاطه و ماشطه - زنی آراینده - | مقوس - کج و سرنگون و شپش کوز - |
| | | کمان دار - |
| مرکز - میان چیزی و میان اثره - | مسطح - بالفتح جای انداختن - | مقنعه - بالکسر پوشش زنان - |
| مرغ دست پرور - مرغی دست نشانی - | مسطح - خوشبو دار - | مقرنس - بالضم عمارتی بنقش - |
| مرجان - بالفتح هندی موزکا - | معراج - بالکسر زبان قربت - | مکر - |
| مردمی - مردت و حلم و بردبار - | معاد الله - پناه بخدا - | مکر - بالضم و تشدید میم مفتوح - |
| مردان - مراد بهوش شدن - | معبر - خوشبودار و کنایه از زیاده - | تعمیر کرده شده - |
| مرز - بالفتح و بین دانه - | مغبر و ام - کنایه از موهای سر - | مکمل - سر مبر دار - |
| مرحبا - بالفتح کلمه بمعنی فراخی و خوشش باد - | مغبر سائبان - کنایه از ابروان - | |
| | معرض - بالفتح محل عرض - | ملک - لغتین فرشته - |
| | معلوم - در اعمال فارسی - | مالیت - بالفتح یعنی تنگ آن - |

مردان در معجم

ایچای مرغ
که در غلط خطیب
بر آن برده و خط
گویید و خطیب
۱۱

| | | |
|------------------------------------|--|--------------------------------------|
| مهره - بالضم کنایه از رشک - | منقار - بالکسر نول مرغ - | ملاکت - بالفتح بمعنی ننگ آمدن - |
| مهد - بالفتح گامواره و می گسترده - | م و | ملاحظت - تکلیفی حسن - |
| مه کنعان - کنایه از پوست | مواسا - یاری کردن غمخواری - | م م م |
| م م ی | موسم - بار و سردی بار بستن - | مهر - بالفتح گذرگاه - |
| میان - بالکسر مک - | کنایه از رفتن موسم - | م م ا ن |
| مینا - بالکسر شیشه سبز جوهر است | موزن - بانگ نماز کننده - | منت - بالکسر تشدید نون احسان - |
| میخ - بالکسر اردو سیلاب - | مومینه - بالضم پیشانی از قائم و امثال آن - | منبر - بالکسر جای بلند از چوب و گل - |
| میل - بالکسر چوب سر میر کشی - | موعد - بالفتح و کسر عین ه کرد | منظر - بالفتح جامی فتاوی نظر - |
| میزانی کشیدن - نازداری | م م ه | هندی جبه و کا - |
| میدنه - بالکسر جای اذان گفتن | مهر - بالکسر رحم و محبت - | سند - بالفتح بمعنی شنا چون پو - |
| مین - بالفتح دروغ گفتن - | | منهل - بالفتح آنجور - |

باب نون

| | | |
|---------------------------------|-------------------------------------|---------------------------------|
| ن ح | نامزد کردن - تعیین کردن - | ن ا |
| نچسب - بمعنی شکار - | ناسازی - بی وضعی و مخالفت | ناف شب - کنایه از نصف شب - |
| نخوت - بالفتح بزرگی و ناز و کبر | نا بهره - دون فرومایه ناز و بهره | ناف منفیه - کنایه از روز شنبه - |
| ن د | ناروان - بالفتح داود دراز بالالا | ناف زمین - مراد کعبه منظمه - |
| ندبه - بالضم نوبه و شیون - | ن ت | نامور ساختن - کنایه از توتن |
| ندیم - بهم صحبت و دوستی - | نثر - بالفتح پراکنده کردن - | نماقه - شتر ماده - |
| ن ر | نثار - بالکسر نشان دادن پاشیدن | ناموس - نام ننگ و نام جبرئیل |
| نرگس - گل و کنایه از چشم - | نثار - بالضم آنچه ریزند از هر چیز - | نامی - بمعنی نامور - |
| نرگس مست - کنایه از چشم مجرب | ن ج | نایاب - ای نایافته - |
| ن ر | نجاح - بالفتح رشکاری و پیروزی | ناب - خالص بی آمیزش - |
| نزهت - بهم پزیرگی دوری خوشی | درهانی حاجت - | نارستان - زن پستان نازده |

ن

ن و

| | | |
|--|-----------------------------------|------------------------------------|
| نوا - بالفتح نوزدهم نام معانی است | نقوله - بالفتح وضم ثانی بمعنی زلف | نراد - بالفتح بمعنی اصل |
| نوبت - بالفتح شماره و غیره بزرگ وقت | نفس - بفتح سین دم | نرند - بالفتح خوار و سرگشته |
| نوح - بالضم نایم غیره که بسیار نوحه می کرد | نفس ن - کنایه صاحب دم جاندار | نسر - بالفتح کرگس طاری |
| نواله - بالفتح یک غیره و بالکسبه نیز | نفسه - بمعنی آواز و فریاد | نسر طائر - نام ستاره |
| نوال - بالفتح عطا بخشش | نفاق - بالکسبه زرنگی کردن | نسر واقع - نام ستاره |
| نوباوه - هر چیز نو میوه نو سیده | نفاس - جمع نفیس بمعنی گرانبایه | نسج - بالفتح زائل کردن |
| نوشین لعل - مراد لب شیرین | نفور - بالفتح میهنده | نسیم - باد نرم اول روز |
| نون - کنایه از ابرو | نفره - بالفتح بمعنی بوی | نسیه - بالکسبه فراموشی بالفتح مهلت |
| نوبی - بمعنی نو | نقاب - بالکسبه و بند در رویش | نش - بالفتح شادمانی نمودن |
| نوش - چیز شیرین تر یا آن حیات | نقشبندی - کنایه خالق صنایع است | نشاند - ای سر او از نیستند |
| نوگ دیده - کنایه از مرگان خواب | نقش ل - کنایه از نقین | نشو - بر آمدن |
| نوبه - بالضم و کسبه او خوش و خروش | نکته - بالضم - مراد سخن باریک | نشین - بکسبه تین جای نشستن |
| نواستی مخالف - کنایه از دشنام | نکمت - بکاف نازکی کردن آن مطلقاً | نص - بالفتح |
| نوا - بالفتح نوزدهم نام معانی است | ننگار - بالکسبه کنایه از محبوب | نصابت - بالکسبه راد مال و در |
| نوبت - بالفتح شماره و غیره بزرگ وقت | نم - بمعنی تر | نط - بالفتح و بالکسبه بساط و گلم |
| نوح - بالضم نایم غیره که بسیار نوحه می کرد | نمونه - بضم تین نمودار کار | نطق - بالضم سخن گفتن |
| نواله - بالفتح یک غیره و بالکسبه نیز | نمام - بمعنی سخن چین | نظ - بمعنی نگرندگان |
| نوال - بالفتح عطا بخشش | نمیه - بمعنی کتوب | نظم - بهم پیوستن و آراستن |
| نوباوه - هر چیز نو میوه نو سیده | | ویراستن - |
| نوشین لعل - مراد لب شیرین | | |
| نون - کنایه از ابرو | | |
| نوبی - بمعنی نو | | |
| نوش - چیز شیرین تر یا آن حیات | | |
| نوش - چیز شیرین تر یا آن حیات | | |
| نوگ دیده - کنایه از مرگان خواب | | |
| نوبه - بالضم و کسبه او خوش و خروش | | |
| نوا - بالفتح نوزدهم نام معانی است | | |
| نوبت - بالفتح شماره و غیره بزرگ وقت | | |

نصاب مقدار
مال که زکوة بر آن
عاجب شود اول
آن از فقره دوم
بود در اظهار
تفصیل و نظایر
نصاب در
فارسی آن
مال و زکوة
مستعمل میشود
در احیاء

| باب و او | | و ا |
|--|---------------------------------|--------------------------------|
| وک | ورد - بالکسر پاره از خواندنی - | و آدمی - رود بار و خرابات - |
| ول | ورق خوان و حی آسمانی - | والا - بلند بحسب قدر و مرتبه - |
| ولی - محنت و لیکن - | کنایه از مورخان - | وامم - بمعنی قرض - |
| وه | وشش | واویلا - بمعنی افسوس - |
| وه - بالفتح کلید تخمین - | وش - بمعنی مانند - | وارد - شخصیکه پیش از کاروان |
| وهم - بالفتح رفتن دل بسوی | وشاق - بالضم خردنگار درویش | آید و اسباب و رخت نمیکند - |
| چیز سبب قصد آن - | وطن - بفتحین جای باش مردم - | وبال - بالفتح گرانی - |
| وی | وع | وت |
| ویل - بالفتح بمعنی سختی - | وعظ - بالفتح پند دادن - | وتر - بالفتح آرم مزامیر - |
| ویج - بالفتح بمعنی زبانه - | وف | وج |
| ولیس - بالکسر ویای مجهول وین | وفا - بمعنی وعده بجا آوردن - | وحد - بالفتح عاشق و مشت یفته |
| مهمله نام معشوقه که را این در عشق | وپیما - وعده ببردن - | واندوگمین شدن - |
| بود و بالفتح در عربی کلمه استحقاق - | وفاق - موافق و سازوار - | وح |
| ویران - بالکسر جناب | وفضه - بالفتح بمعنی ترکش - | وحشت - اندوه و رسیدگی - |
| غیر آباو - | باب های هموز | |
| ه | هج | ه ا |
| هر در در او ایافتن کنایه | هجر بالفتح و هجران - بالکسر جدا | هاله - دایره گرداگرد ماه - |
| از خوش دل شدن ببرد و الم - | هجوم - بالضم تلبه از دحام | هامون - دامن و دشت و |
| هر محبت کردن - زیباترین | ه | زمین هموار - |
| ه | هزار اشاره بسوی ستاره - | هائل - بمعنی هولناک - |
| هلا - بالفتح کلمه تنبیه بمعنی در خلا سید | هذیان - بفتحات سخنامی هموده | های هموی - بمعنی شور و غوغای |

نیت و نیت
نیت و نیت
شور و شور
عالمی
عالمی
عالمی

فلا
تا که اثری از دست
نرم مالک بن زید
از بنی امیه که در کابل
بود و در کتب فارسی
برای آن که بود خوانده
و او را در آن
نویسند و بعضی
نویسند که این لغت
برای او است

ه م
همز او - بمعنی هم سن -
هم - بالفتح یکدیگر و مسلسل پیوسته
همدم - بمعنی موافق -
همانان - بالفتح پیداری بمعنی شایسته
همت - بالکسر قصد و اینگ
همواره - بمعنی همیشه -

ه ن
هنکامه - بالفتح جمع و مجمع و
هندسی - عالم علم هندسه -
هندو - بالکسر بنده و غلام
ه و
هوا - آرزو کردن و دست زدن و تفریح
هوس - لغتتین یونانه شدن و عشق و شهوات

هو ذج - بالفتح عماری -
هول - بالفتح ترسانیدن
ه ی
هستی - عالم علم طبیعت که
از ان حقیقت افلاک دانند -
هویج - بعضی معدوم -
هیمان - بالفتح سرگردانی و حیرانی

باب های شناه تهمانی

ی ا
یارب - بمعنی پروردگار و فارسی است
آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب است
یاره - دستوانه و طوق -
یارستن - بمعنی توانستن -
یاربشیری - ای شرود و شادمانی گفته
ی ر
یعقوبی کردن - کنایه از عقاب کردن

ی ق
یقین - بی گمانی و مرگ -
ی ک
کی حرف سعادت الخ - تا جمعه
شعر مراد از کی در مصرع اول شتری
زهر عطارد که سارگان سعد اند بود و
در مصرع ثانی ز صل - مرغی که گنجل اند
ایلسر سر پای از سر تا قدم -

یابتن - بمعنی یک شخص
یکایک - بمعنی ناگهان -
یک قمنی - مراد بی نظیر و کامل
ی م
یم - بمعنی دریا -
یمانی - نسبت به یمن که سپهر
ی و
یوسف - بضم اول ضم سینه م

قطع تاریخ طبع سابق و تالیف جاوده قدر از نبشستی کینو جنیدی سها نهال خلف راجه جلال الهادی گمشد

فرهنگ محض سیدی ابن حسن جامی که سهو علم و فضلش از سیزده تا عرشا علی شد
زصل مشکلات معیش فرحت بدلهاشد
رسی فرنگی که فضل در شد همه عالم
حتی نصف خوش کاسباب کو شیش همه شده

نوشتم ای نهال بن مصرع تاریخ طبع آن
عزیز مرد دل تقاضای فرنگی اینجا شد

تا همه طبع حمد الله که فرنگی اینجا جامی از تالیفات عالم گیتا با منزله مهتا مشهور ز من سید ابن حسن حقیق
ماه اگست ۱۳۲۳ مطابق ماه شوال الحکم سنه ۱۳۳۲ هجری در مطبع نامی شتی نوشهر از قالب طبع بر آنده عزیز دلها شد

مثنوی ناله منظور - مصنفه کنولوی منظور احمد -
 مثنوی شکرستان خیابان - مع رساله خوان نعمت -
 مثنوی زلالی - مصنفه ابوالحسن تخلص زلالی -
 مثنوی ولی رام - معروف به چشمه عرفان -
 مثنوی زاد المسافرین - مصنفه ملا حسین واعظ -
 مجموعه نواد و نظم - یعنی مجموعه هشت مثنوی از کلام
 اساتذہ شراسه متقدمین -

۱ - مثنوی در صفت بنگاله - مثنوی معراج انجمن از
 کلام محلی - ۲ - مثنوی قضا و قدر - از طالب آملی -
 ۳ - ایضاً - دیگر - ۴ - مثنوی قضا و قدر - ۵ - مثنوی
 رزمیه از میرزا اصحاب - ۶ - مثنوی قضا و قدر -
 ۸ - مثنوی در صفت حلم از سلیم -

کتاب قصص نثر و رسی فارسی

شبهستان عشرت معروف به عجیب القصص نادر
 فسانه عیارت رنگین مانند بهار و آتش به مصنفه
 فحشی نجات سنگه صاحب -
 نگار و آتش - اب لباب عیار و آتش کمال عیار و آتش
 عیار و آتش - مصنفه شیخ ابوالفضل علامی
 خلف شیخ مبارک -
 انوار سیلی - محشی اسکے مضامین پر عمل کرنا نادانوں کو
 وانا بنا تا ہر سراپا انسانیت کا جامہ پنہا تا ہر مصنفه
 ملا حسین واعظ -
 مفتح القلوب گلیک منک کا قصہ ترجمہ ہندی
 کتاب تہو پین
 بہار و آتش - کلان واضح خوشگام صاحب چھاپری مصنفه

منشی شیخ غیاث اللہ -
 ایضاً - خرد -

کتاب قصص جات نثر اردو

الف لیلہ - اردو ترجمہ منشی طوطا رام تخلص سایان -
 ایضاً - عربی کا ترجمہ مترجمہ منشی عید الکریم -
 فسانہ عجائب - بال تصویر مؤلفہ مرزا رحیب علی بیگ
 ایضاً - بغیر تصویر -

سروش سخن - بجواب فسانہ عجائب مصنفہ سید مولوی
 محمد الدین حسین نووودی -

طاسم حیرت - برنگ فسانہ عجائب مؤلفہ منشی
 جعفر علی شیون -

باغ و بہار - یعنی تھہ چار درویش مؤلفہ امیر علی -
 وقایع راجکار - مصنفہ کنو جگت سنگھ خلف مہاراجا
 مان سنگھ صاحب -

سچی بہادری - مترجمہ راجہ شیو پریا دستارہ ہند -
 آرائش محفل - قصہ حاتم طائی بال تصویر مؤلفہ سید
 حیدر بخش صاحب -

ایضاً - بغیر تصویر -
 داستان امیر حمزہ - بال تصویر ات بنظر ثانی حافظ
 محمد عبداللہ بگرامی -

نوطر ز مرصع - قصہ چار درویش بہ عیارت مسیح
 مؤلفہ منشی محمد عوض زرین -

لبان حکمت - اردو ترجمہ انوار سیلی کا مؤلفہ
 فقیر محمد خان گویا -

قصہ سیاہ پوش - مؤلفہ غیاث اللہ خان قنیں -

فسانہ معقول - مصنف سید غلام حیدر خان بہادر اکڑ اسٹنٹ کھیری -
 ایک روسی زمیندار کا قصہ - یہ ایک فسانہ ہے
 ہیرویت آمیز حکایت ہے انگریزی سے اردو میں ستر
 نہری فائوم صاحب نے جو اسے درج کے ترجمہ
 اور حواہنار میں ترجمہ فرمایا ہے -
 بوستان راحت قصہ شانزادہ فتن نظم اردو میں
 گفتگو طبع فراہم شدی جگنوٹ رائے مخلص راحت -
 ترجمان عصمت - نظم اردو عجیب و غریب فسانہ
 مولفہ مسخوڑ مولوی کریم بخش مخلص احقر -
 قصہ سورج پور - ایک زمیندار کا فسانہ مولف
 چرنجی لال -
 آئینہ عقول - یعنی قصہ قاسم و ہاشم و روح افزا
 زوجہ خلیفہ بغداد مرتبہ سید غلام حیدر خان بہادر اکڑ
 اسٹنٹ کھیری -
 جاوہر لکھنؤ - نادر عبارت مسجع مصنفہ نواب
 مجید علی خان بہادر -
 نورتن - مصنفہ میان محمد بخش مخلص مہجور -
 قصہ اگر گل - مولفہ عاصی مخلص -
 سیر مقبول - نادر عبارت مصنفہ سید غلام حیدر خان بہادر
 اکڑ اسٹنٹ کھنڈ -
 قصہ گوئی چند بھرتی -
 سنگاسن بھنسی - قصہ راجہ بیوج بالصورات -
 بیتال بھنسی - قصہ راجہ بکرم مع تصورات ہے -
 گل یکہ ولی - مولفہ نہال چند شاہجہان آبادی -

طوطا کہانی - تصنیف سید حیدر حسین -
 قصہ گل و صنوبر - مولفہ منشی پیم چند -
 طوطی نامہ - مع قصہ ابراہیم آدم ہوا شاہ غلام حیدر
 اکڑ اسٹنٹ کھنڈ
 الف لیلا منظوم - چار جلد تصنیف مختلف -
 ۱ - جلد - بنظم بکشن اصغر علی نسیم دہلوی سخنور نامی -
 ۲ - جلد - نتیجہ طبع شاعر خوش فکر منشی طوطا نامہ شایان -
 ۳ - جلد - منہ -
 ۴ - جلد - از منشی شادی لال شاگرد مرزا نسیم دہلوی
 مجموعہ قصص - مشمولہ پانچ قصہ مولف مختلف -
 ۱ - قصہ سوداگر بچہ - ۲ - قصہ ماسی گیر - ۳ - قصہ حججہ -
 ۴ - قصہ منصور - ۵ - قصہ شاہ روم - اور اس مجموعہ میں
 ہر ایک کتاب مفصل ذیل علیحدہ علیحدہ بھی موجود ہے -
 سنگاسن بھنسی - منظوم منشی رنگین لال -
 گلزار ابراہیم - ابراہیم آدم کا سچا فسانہ مولفہ حسن
 مخلص شاعر نے بدل -
 چشمہ شیرین - فرادہ شیرین کا قصہ -
 مخبر سمیت - تصنیف منشی جو گوپال شاقب مخلص -
 ایجاد رنگین - مختصر مختصر حکایات مصنفہ سعادت یاد
 رنگین دہلوی -
 مجموعہ - چوبیس نامہ و بی نامہ - وافیونی نامہ -
 چوکن نامہ - مصنفہ میان باطن اکبر آبادی -
 قصہ مقتول جفا - معروف باسم تاریخی فسانہ غم
 مولفہ حافظ محمد امیر الدین -